نسیم خرد

Scientific-research Biannual Journal of Islamic Philosophy

Vol. 12, Issue 1, successive No. 22, spring - summer 2026

The Three-Tiered Structure of Self-Awareness: A Reconsideration of Ibn Sina's Theory of Essential Consciousness in Light of Acquaintance Theories[1]

Jawad Heydarian[2]

ABSTRACT

Self-awareness is among the most fundamental issues in the philosophy of mind, and one of its principal debates concerns elucidating the relationship between the presence of the soul to itself, direct awareness of mental states, and conceptual reconsideration in light of experience. Despite the convergence of Ibn Sina's theory of essential consciousness (*shu'ur bi-l-dhat*) and acquaintance theories in their emphasis on immediacy, the precise relationship between these two approaches and their respective roles in explaining the structure of self-awareness remains unclear. This research aims to conceptualize this relationship and to provide an integrative framework to elucidate the structure of self-awareness. Employing a descriptive-analytical methodology alongside a conceptual and comparative analytical approach, this study examines the ontological and epistemological foundations of both theories. The findings demonstrate that the shared emphasis of the two approaches on the concept of immediacy does not denote their theoretical equivalence; for in the theory of essential consciousness, immediacy pertains to the ontological presence of the soul to itself, whereas in acquaintance theories, it refers to the epistemological relationship of the subject with mental states and phenomenal qualities. Accordingly, the article argues that the divergence between these two philosophical traditions does not lie in their response to a single problem, but rather in the level at which they explain self-awareness; presence (*hudur*) serves as the ontological condition of possibility for acquaintance, and acquaintance, in turn, provides the foundation for interpretation and reflective self-awareness. Based on this analysis, the research formulates the "Three-Tiered Theory of Self-Awareness," which elucidates the structure of self-awareness across three levels: presence, acquaintance, and interpretation. The novelty of this research lies in distinguishing ontological immediacy from epistemological immediacy, reconstructing the relationship between Avicennian philosophy and contemporary philosophy of mind based on a foundational relation, and presenting a unified model to explain the structure of self-awareness.

KEYWORDS: self-awareness, presence (*hudur*), essential consciousness (*shu'ur bi-l-dhat*), knowledge by presence (*al-'ilm al-Huduri*), Ibn Sina (Avicenna), acquaintance theories, philosophy of mind, three-tiered structure.

---

1. Received: November 04, 2025 Accepted: February 18, 2026

2. Ph.D., Department of Islamic Philosophy and Theology, Faculty of Theology and Islamic Studies (*Ma'arif*), Ilam University, Ilam, Iran. **Email**: javad.heydarian@gmail.com; **ORCID**: https://orcid.org/0009-0000-9703-9398

نسیم خرد
دوفصلنامه علمی پژوهشی فلسفه اسلامی
سال دوازدهم / شماره اول / پیاپی ۲۲ / بهار ـ تابستان ۱۴۰۵

ساختار سه‌لایهٔ خودآگاهی: بازخوانی نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا در پرتو نظریه‌های آشنایی[۱]

جواد حیدریان[۲]

چکیده

خودآگاهی از بنیادی‌ترین مسائل فلسفهٔ ذهن است و یکی از مناقشه‌های اصلی آن، تبیین نسبت میان حضور نفس نزد خویش، آگاهی مستقیم از حالات ذهنی و بازاندیشی مفهومی دربارهٔ تجربه است. با وجود اشتراک نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا و نظریه‌های آشنایی در تأکید بر بی‌واسطگی، نسبت دقیق این دو رویکرد و جایگاه هر یک در تبیین ساختار خودآگاهی همچنان روشن نیست. هدف این پژوهش، بازسازی مفهومی این نسبت و ارائهٔ چارچوبی تلفیقی برای تبیین ساختار خودآگاهی است. پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و رویکرد تحلیل مفهومی و تطبیقی، مبانی وجودشناختی و معرفت‌شناختی دو نظریه را بررسی می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد که اشتراک دو رویکرد در مفهوم بی‌واسطگی، به معنای همسانی نظری آنها نیست؛ زیرا در نظریهٔ شعور بالذات، بی‌واسطگی ناظر به حضور وجودشناختی نفس نزد خویش است، در حالی که در نظریه‌های آشنایی، به رابطهٔ معرفت‌شناختی سوژه با حالات ذهنی و کیفیات پدیداری اشاره دارد؛ بر این اساس، مقاله استدلال می‌کند که اختلاف این دو سنت فلسفی نه در پاسخ به یک مسئلهٔ واحد، بلکه در سطح تبیین خودآگاهی است؛ حضور، شرط امکان وجودشناختی آشنایی است و آشنایی نیز مبنای تفسیر و خودآگاهی بازاندیشانه را فراهم می‌آورد. بر پایهٔ این تحلیل، پژوهش «نظریهٔ سه‌لایهٔ خودآگاهی» را صورت‌بندی می‌کند که ساختار خودآگاهی را در سه سطح حضور، آشنایی و تفسیر تبیین می‌کند. نوآوری پژوهش در تفکیک بی‌واسطگی وجودشناختی از بی‌واسطگی معرفت‌شناختی، بازسازی رابطهٔ فلسفهٔ ابن‌سینا و فلسفهٔ ذهن معاصر بر اساس رابطهٔ ابتنایی، و ارائه مدلی یکپارچه برای تبیین ساختار خودآگاهی است.

کلیدواژگان: خودآگاهی، حضور، شعور بالذات، علم حضوری، ابن‌سینا، نظریه‌های آشنایی، فلسفهٔ ذهن، ساختار سه لایه.

---

۱. تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۸/۱۳ ؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۱/۲۹

۲. (نویسنده مسئول) دانش‌آموخته دکتری، گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه ایلام، ایلام. رایانامه: javad.heydarian@gmail.com

۱. مقدمه

خودآگاهی[۱] از بنیادی‌ترین مسائل فلسفهٔ ذهن و یکی از پایدارترین پرسش‌های فلسفه است. گرچه انسان همانند سایر موجودات از جهان پیرامون خود آگاه می‌شود، لکن ویژگی متمایز او آنست که می‌تواند از تجربه‌های خویش، حالات ذهنی خود و حتی از وجود خویشتن نیز آگاهی داشته باشد. همین ویژگی، خودآگاهی را به مسئله‌ای مشترک در فلسفهٔ ذهن، معرفت‌شناسی و وجودشناسی تبدیل کرده است. با وجود پیشرفت‌های گسترده در فلسفهٔ ذهن و علوم شناختی، همچنان اختلاف‌نظرهای عمیقی دربارهٔ ماهیت خودآگاهی، منشأ آن و نسبت میان آگاهی از خود و آگاهی از حالات ذهنی وجود دارد (Chalmers, 1996; Zahavi, 2005; Kriegel, 2009).

یکی از مهم‌ترین رویکردهای فلسفهٔ ذهن معاصر برای تبیین خودآگاهی، نظریه‌های آشنایی[۲] است. این نظریه‌ها بر آنند که انسان نسبت به برخی حالات ذهنی خود، مانند درد، لذت یا سایر کیفیات پدیداری، از معرفتی مستقیم و بی‌واسطه برخوردار است که نه بر استنتاج مبتنی است و نه بر مشاهده یا بازنمایی ذهنی (Russell, 1912; Campbell, 2002; Gertler, 2011). بر اساس این دیدگاه، سوژه در مواجهه با تجربه‌های آگاهانه، از طریق رابطه‌ای مستقیم با آنها آشنا می‌شود و همین رابطه، مبنای مرجعیت اول‌شخص[۳] و معرفت بی‌واسطه نسبت به حالات ذهنی را تشکیل می‌دهد. با این حال، نظریه‌های آشنایی بیش از آنکه به منشأ وجودی این رابطه بپردازند، در پی تبیین سازوکار معرفت‌شناختی آن هستند.

در سنت فلسفهٔ اسلامی، ابن‌سینا تحلیلی متفاوت از خودآگاهی ارائه می‌کند. نظریهٔ شعور بالذات بر این اصل استوار است که نفس برای آگاهی از خویش، نیازمند هیچ واسطه، صورت ذهنی یا رابطهٔ

---

۱. مقصود از خودآگاهی (Self-Consciousness)، آگاهی سوژه نسبت به خویشتن اعم از سطوح پیش‌تأملی و تأملی است، در حالی که خودمعرفتی (Self-Knowledge) ناظر به شناخت و توصیف حالات ذهنی خویش است. نظریه‌ی بیانی اساساً در مقام تبیین خودمعرفتی اول‌شخص و مرجعیت اول‌شخص در اعتراف‌نامه‌ها (Avowals) مطرح شده است (Bar-On, 2004: 1–15; Finkelstein, 2003: 1–8; Gertler, 2021).

۲. آشنایی (Acquaintance): اصطلاحی در فلسفهٔ تحلیلی که برتراند راسل آن را در تقابل با «شناخت از طریق توصیف» به‌کار برد. در شناخت از طریق آشنایی، متعلق معرفت بی‌واسطه و مستقیم برای سوژه حاضر است و نیازی به استدلال یا توصیف ندارد. راسل مصادیق آن را احساسات و داده‌های حسی می‌دانست (Russell, 1912: 25-32). در نظریهٔ تشکیکی، این مفهوم برای تبیین لایه‌های بنیادین خودآگاهی به‌کار رفته است.

۳. **مرجعیت اول‌شخص** (First-Person Authority)**:** امتیاز معرفتی‌ای که بر اساس آن افراد در بیان مستقیم حالات ذهنی خویش از اعتبار ویژه‌ای برخوردارند و معمولاً نیازمند اقامه دلیل برای صدق گفتار خود نیستند (Gertler, 2021: 78-90).

معرفتی نیست، بلکه حضور نفس نزد خویش، از لوازم وجود آن است؛ از این‌رو، بی‌واسطگی[1] در اندیشهٔ ابن‌سینا، پیش از آنکه وصفی معرفت‌شناختی باشد، حقیقتی وجودشناختی است (ابن‌سینا، ۱۳۸۳: فنّ نفس، مقالهٔ پنجم، فصل هفتم، ۱۸-۲۵؛ ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: نمط سوم، فصل دوم، ۲۹۱-۲۹۶؛ نیز نک: طباطبایی، ۱۳۷۴: مرحله یازدهم، فصل هشتم، ۱۴۸-۱۵۰).

با وجود اشتراک ظاهری دو رویکرد فلسفیِ یادشده در تأکید بر بی‌واسطگی، تاکنون پژوهشی که نسبت منطقی و ساختاری میان "**نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا**" و "**نظریه‌های آشنایی**" را به‌صورت نظام‌مند بررسی کرده باشد، ارائه نشده است. پژوهش‌های پیشین در هر یک از این دو رویکرد، عمدتاً در چارچوب خود باقی مانده‌اند: در فلسفهٔ ذهن معاصر، تمرکز بر تحلیل معرفت مستقیم نسبت به تجربه‌های آگاهانه و مرجعیت اول‌شخص بوده است (Shoemaker, 1994; Gertler, 2011; Zahavi, 2005)، و در پژوهش‌های ابن‌سیناشناسانه، مباحث علم حضوری، تجرد نفس و خودآگاهی پیشاتأملی در آثار معاصر متعددی بررسی شده است (Kaukua, 2015; Black, 2008; Mazarian, 2025; Gallagher, 2023؛ شیدان‌شید و شیروانی، ۱۴۰۳؛ یزدانی، ۱۴۰۴). هرچند برخی پژوهش‌های تطبیقی به مقایسهٔ این دو رویکرد پرداخته‌اند (Marmura, 1986؛ Hasnawi, 2003)، اما عمدتاً بر شباهت‌های مفهومی یا پیشینه‌های تاریخی متمرکز بوده‌اند؛ از این‌رو، نسبت منطقی و ساختاری این دو نظریه همچنان نیازمند تبیین است.

به نظر می‌رسد منشأ این ابهام، خلط میان دو معنای متفاوت از بی‌واسطگی باشد. در نظریه‌های آشنایی، بی‌واسطگی به رابطهٔ معرفت‌شناختی میان سوژه و حالات ذهنی اشاره دارد (Russell, 1912: 25-32; Gertler, 2011: 119-146)، در حالی که در نظریهٔ شعور بالذات، بی‌واسطگی ناظر به حضور وجودشناختی نفس نزد خویش است. مقصود از «حضور» در اینجا، نحوه‌ای از آگاهی است که در آن معلوم (نفس) بی‌واسطه نزد عالم (نفس) حاضر است و شناخت از طریق صورت یا واسطهٔ مفهومی تحقق نمی‌یابد. این حضور، از سنخ «علم حضوری» است که در سنت فلسفهٔ اسلامی به معرفتی اطلاق می‌شود که در آن، عالم و معلوم در یک حقیقت وجودی متحدند و تمایز میان آنها، صرفاً تحلیلی است (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۱۴۸-۱۵۰؛ فیاضی، ۱۳۹۳: ۱۷۵-۱۸۲). بنابراین، بی‌واسطگی در نظریهٔ شعور

---

۱. **بی‌واسطگی** (Immediacy): دسترسی به یک واقعیت یا حالت بدون نیاز به استنتاج، مشاهده درونی یا میانجی معرفتی دیگر. هرچند ابن‌سینا و اکسپرسیویست‌ها هر دو بر بی‌واسطگی تأکید می‌کنند، مبنای آن را به گونه‌ای متفاوت تفسیر می‌کنند (Kaukua, 2015؛Finkelstein, 2003).

بالذات، پیش از آنکه وصفی معرفت‌شناختی باشد، حقیقتی وجودشناختی است. این دو معنا در دو سطح متفاوت از تحلیل قرار دارند و تفکیک آنها برای فهم نسبت صحیح میان نظریهٔ شعور بالذات و نظریه‌های آشنایی ضروری است.

مسئلهٔ اصلی پژوهش حاضر آنست که آیا "**نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا**" و "**نظریه‌های آشنایی**"، دو تبیین رقیب از خودآگاهی‌اند، یا آنکه هر یک سطح متفاوتی از ساختار خودآگاهی را توضیح می‌دهند. برای روشن شدن نسبت میان "**نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا**" و "**نظریه‌های آشنایی**"، می‌توان سه احتمال را مطرح کرد: نخست آنکه این دو نظریه، دو تبیین رقیب از خودآگاهی باشند؛ دوم آنکه یکی از آنها به دیگری قابل فروکاستن باشد؛ و سوم آنکه هر یک سطح متفاوتی از ساختار خودآگاهی را توضیح دهند. تا آنجا که نگارنده بررسی کرده است، این احتمالات تاکنون به‌صورت نظام‌مند مورد تحقیق قرار نگرفته است. فرضیهٔ اصلی مقاله آنست که این دو نظریه نه رقیب، بلکه دو تبیین مکمل از دو سطح متمایز خودآگاهی هستند: حضور نفس نزد خویش، شرط امکان وجودشناختی آشنایی مستقیم با حالات ذهنی است و آشنایی نیز زمینهٔ تحقق فرآیندهای مفهوم‌پردازی، داوری و گزارش اول‌شخص از تجربه را فراهم می‌کند. بر پایهٔ این فرضیه، مقاله استدلال می‌کند که ساختار خودآگاهی را می‌توان در قالب سه سطح تحلیلی «حضور»، «آشنایی» و «تفسیر» بازسازی کرد.

نوآوری این پژوهش در سه محور اصلی قابل بیان است: نخست، تفکیک مفهومی میان «بی‌واسطگی وجودشناختی» و «بی‌واسطگی معرفت‌شناختی»؛ دوم، بازخوانی نسبت نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا و نظریه‌های آشنایی بر اساس مفهوم ابتنای ساختاری؛ و سوم، صورت‌بندی ساختاری سه‌لایه برای تبیین ساختار خودآگاهی که می‌تواند چارچوبی مشترک برای گفت‌وگوی فلسفهٔ اسلامی و فلسفهٔ ذهن معاصر فراهم آورد.

این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و تحلیل مفهومی انجام شده است؛ ابتدا مبانی نظری شعور بالذات در آثار ابن‌سینا و مبانی نظریه‌های آشنایی بازسازی می‌شود، سپس نسبت این دو رویکرد از منظر مبانی وجودشناختی و معرفت‌شناختی بررسی می‌گردد؛ و در نهایت، بر اساس نتایج این تحلیل، الگوی سه‌لایهٔ خودآگاهی صورت‌بندی و ظرفیت تبیینی آن ارزیابی می‌شود.

۲. پیشینهٔ پژوهش

پژوهش‌های پیشین دربارهٔ خودآگاهی ابن‌سینا عمدتاً در دو دسته قابل تقسیم‌بندی هستند: **دستهٔ نخست**، به بازسازی نظریهٔ شعور بالذات بر اساس آثار اصلی ابن‌سینا پرداخته‌اند. کائوکوآ (Kaukua, 2015) با رویکردی پدیدارشناختی، خودآگاهی سینوی را به‌عنوان «خودآگاهی حداقلی» و «پیشاتأملی» تفسیر

می‌کند و بلک (Black, 2008) بر نقش علم حضوری در تبیین مرجعیت اول‌شخص تأکید دارد. در پژوهش‌های داخلی، شیدان‌شید و شیروانی (۱۴۰۳) منشأ خودآگاهی را خودِ نفس دانسته‌اند و خادمی و بهشتی (۱۳۹۱) نقش آن را در وحدت‌بخشی به کارکردهای نفس برجسته کرده‌اند.

دستهٔ دوم، به نظریه‌های آشنایی در فلسفهٔ ذهن معاصر اختصاص دارد. گرتلر (Gertler, 2011) با احیای مفهوم «آشنایی» و چالمرز (Chalmers, 2003) با نظریهٔ «مفاهیم پدیداری مستقیم» از مهم‌ترین مدافعان این رویکردند. با وجود غنای هر دو حوزه، نسبت منطقی این دو رویکرد و قلمرو تبیینی آنها دربارهٔ مراتب خودآگاهی هنوز به‌صورت نظام‌مند بررسی نشده است. پژوهش حاضر در صدد پر کردن همین خلأ است.

۳. مسئلهٔ بنیادین خودآگاهی: آیا خودآگاهی در بنیاد خودرابطه‌ای است؟

پژوهش‌های معاصر در فلسفهٔ ذهن، خودآگاهی را یکی از بنیادی‌ترین ویژگی‌های ذهن انسانی می‌دانند؛ با این‌حال، دربارهٔ ماهیت و خاستگاه آن همچنان توافقی وجود ندارد. پرسش محوری این حوزه دیگر صرفاً این نیست که انسان چگونه از حالات ذهنی خود آگاه می‌شود، بلکه این است که چه چیزی اساساً امکان چنین آگاهی‌ای را فراهم می‌آورد؛ از این‌رو، بخش مهمی از منازعات معاصر از سطح توصیف سازوکارهای خودآگاهی فراتر رفته و به بررسی مبانی وجودشناختی و معرفت‌شناختی آن معطوف شده است (Chalmers, 1996: 3-25; Gertler, 2011: 1-18; Kriegel, 2009: 1-12).

بخش عمدهٔ نظریه‌های رایج، خودآگاهی را در قالب نوعی رابطهٔ معرفتی تبیین می‌کنند. در نظریه‌های مرتبه‌بالا، خودآگاهی حاصل رابطهٔ یک حالت ذهنی با حالت مرتبه‌بالای دیگری است که آن را بازنمایی می‌کند (Rosenthal, 2005: 45-78). نظریهٔ حس درونی نیز خودآگاهی را محصول نوعی ادراک درونی از حالات ذهنی می‌داند (Lycan, 1996: 11-36). در نظریه‌های آشنایی، خودشناسی بر رابطهٔ مستقیم و غیر استنتاجی سوژه با کیفیات پدیداری تجربه استوار است (Russell, 1912: 46-59; Gertler, 2011: 119-146). حتی نظریه‌های خودتفسیری[1] نیز خودآگاهی را نتیجه فرآیندهای تبیینی

---

۱. خودتفسیری (Self-Interpretation): رویکردی که مدعی است دسترسی انسان به حالات ذهنی خود، خاصه باورها و امیال پیچیده، از طریق همان سازوکارهای تفسیری حاصل می‌شود که برای شناخت ذهن دیگران به‌کار می‌رود. این نظریه با «نظریهٔ ذهن‌خوانی» در علوم شناختی پیوند دارد و مهم‌ترین صورت‌بندی آن توسط پیتر کاروترز ارائه شده است. به باور کاروترز، یک نظام ذهن‌خوانی واحد، داده‌های ادراکی و اطلاعات زمینه‌ای را تفسیر کرده و بر اساس آنها حالات ذهنی خود

و تفسیری می‌دانند که سوژه از طریق آنها، نگرش‌ها و حالات ذهنی خویش را بازسازی می‌کند (Carruthers, 2011: 121-152). با وجود تفاوت‌های فراوان، این رویکردها در یک ویژگی مشترک‌اند: همگی خودآگاهی را بر نوعی رابطهٔ شناختی، بازنمایی یا تفسیر مبتنی می‌کنند.

با وجود دستاوردهای مهم این نظریه‌ها، همگی با پرسشی بنیادین مواجه‌اند که کمتر به‌صورت مستقل، موضوعِ تحلیل قرار گرفته است: اگر خودآگاهی در قالب نوعی رابطه تبیین شود، خودِ سوژه چگونه پیش از برقراری این رابطه برای خویش آشکار است؟ هر رابطهٔ معرفتی، تحقق دو طرف رابطه را پیش‌فرض می‌گیرد؛ از این‌رو، رابطهٔ آشنایی، ادراک درونی یا بازنمایی مرتبه‌بالا، تنها زمانی قابل تصور است که سوژه پیش‌تر به نحوی برای خود حاضر باشد. اگر این حضور نیز به رابطهٔ دیگری فروکاسته شود، تبیین با تسلسل روبه‌رو خواهد شد؛ زیرا همان پرسش دربارهٔ رابطهٔ دوم نیز تکرار می‌شود؛ در مقابل، اگر حضور سوژه بدون توضیح مفروض گرفته شود، نظریه در بنیادی‌ترین سطح خود فاقد تبیین خواهد بود.

بدین‌ترتیب، مسئلهٔ اصلی نه چگونگی شکل‌گیری رابطه، بلکه تبیین شرط امکان خودِ رابطه است. این نقد، در قالب‌های متفاوت، در برخی آثار مرتبط با خودآگاهی پیشاتأملی[1] و مرجعیت اول‌شخص نیز مطرح شده است، هرچند معمولاً به نظریهٔ مستقلی دربارهٔ بنیاد خودآگاهی منتهی نشده است (Zahavi, 2005: 17-34; Kriegel, 2009: 43-67).

پژوهش حاضر، این مسئله را از منظری استعلایی بازصورت‌بندی می‌کند. مقصود از «تقدم استعلایی» در این مقاله، تقدم زمانی یا علّی نیست؛ بلکه تقدم در شرط امکان است؛ به بیان دیگر، مدعا این نیست که حضور به لحاظ زمانی پیش از آشنایی رخ می‌دهد یا علت پیدایش آن است، بلکه استدلال می‌شود که بدون تحقق نحوه‌ای از حضور نفس نزد خویش، اساساً هیچ رابطهٔ معرفتی با حالات ذهنی قابل تصور نخواهد بود، از این‌رو، پرسش اصلی مقاله چنین صورت‌بندی می‌شود: آیا خودآگاهی در بنیادی‌ترین مرتبهٔ خود، ماهیتی رابطه‌ای دارد، یا آنکه هرگونه رابطهٔ معرفتی بر مرتبه‌ای پیشینی و غیررابطه‌ای از حضور نفس نزد خویش مبتنی است؟

و دیگران را شناسایی می‌کند (Carruthers, 2011: 7-11).

۱. خودآگاهی پیشاتأملی (Pre-reflective Self-Consciousness): اصطلاحی در فلسفهٔ ذهن و پدیدارشناسی که به آگاهی بی‌واسطه و غیراستنتاجی انسان از خود و تجاربش اشاره دارد؛ آگاهی‌ای که پیش از هرگونه تأمل، درون‌نگری یا قضاوت مفهومی حضور دارد. این مفهوم در آثار پدیدارشناسانی چون هوسرل، سارتر و زهاوی مورد بررسی قرار گرفته است (Gallagher, 2000, pp. 14-21؛ Zahavi, 2005, pp. 15-25) و در نظریهٔ تشکیکی با لایه‌های بنیادین خودآگاهی (لایه‌های صفر تا دوم) همخوانی دارد.

بر اساس این بازصورت‌بندی، مقاله میان دو سطح از تحلیل تمایز می‌نهد: نخست، سطح وجودشناختی است که در آن، مسئلهٔ اصلی تبیین نحوهٔ حضور نفس نزد خویش است؛ دوم، سطح معرفت‌شناختی است که به چگونگی آگاهی مستقیم از حالات ذهنی، کیفیات پدیداری و تجربه‌های آگاهانه می‌پردازد. استدلال اصلی این پژوهش آنست که این دو سطح نباید با یکدیگر خلط شوند. نظریه‌های آشنایی، تبیین نیرومندی از سطح دوم عرضه می‌کنند، اما تحقق همان رابطهٔ آشنایی مستلزم مرتبه‌ای بنیادین‌تر از خودآگاهی است که در آن، سوژه پیش از هرگونه بازنمایی، تفسیر یا رابطهٔ شناختی، برای خویش حاضر است.

۳-۱. اصل بنیادین پژوهش

تحلیل انجام‌شده در این بخش نشان داد که بخش عمدهٔ نظریه‌های معاصر خودآگاهی، با وجود اختلاف در مبانی و روش، در یک پیش‌فرض مشترک‌اند: خودآگاهی در قالب نوعی رابطهٔ معرفتی، بازنمایی یا تفسیری صورت‌بندی می‌شود؛ در مقابل، پژوهش حاضر بر آنست که پیش از هرگونه رابطهٔ معرفتی، باید مرتبه‌ای بنیادین‌تر از خودآگاهی وجود داشته باشد که امکان تحقق همان رابطه را فراهم آورد، از این‌رو، مدعای اصلی مقاله، نه انکار نظریه‌های رابطه‌ای، بلکه تعیین جایگاه منطقی آنها در ساختار کلی خودآگاهی است.

بر این اساس، پژوهش حاضر اصل زیر را به‌عنوان مبنای نظری خود پیشنهاد می‌کند:

اصل بنیادین خودآگاهی: هرگونه رابطهٔ معرفتی مستقیم یا غیرمستقیم با خویشتن، تحقق خود را بر نحوه‌ای پیشینی، غیررابطه‌ای و وجودشناختی از حضور نفس نزد خویش مبتنی می‌سازد؛ از این‌رو، حضور نفس، نه یکی از انواع خودآگاهی، بلکه شرط استعلایی امکان همهٔ مراتب بعدی خودآگاهی است.

در این اصل، «تقدم» به معنای تقدم زمانی یا علّی نیست، بلکه به معنای تقدم در شرط امکان است؛ بدین معنا، حضور، نه علت پیدایش آشنایی است و نه مرحله‌ای مقدم بر آن در توالی زمانی؛ بلکه بدون تحقق حضور، اساساً سخن گفتن از آشنایی، بازنمایی، تفسیر یا هر شکل دیگری از خودشناسی فاقد مبنای فلسفی خواهد بود. بر پایهٔ این اصل، مقاله میان سه مرتبهٔ تحلیلی خودآگاهی تمایز قائل می‌شود: مرتبهٔ حضور (سطح وجودشناختی که در آن نفس بی‌واسطه نزد خویش حاضر است)، مرتبهٔ آشنایی (سطح معرفت‌شناختی که در آن سوژه به‌طور مستقیم از حالات و کیفیات آگاهانهٔ خود آگاه می‌شود)، و مرتبهٔ تفسیر (سطح مفهومی و بازاندیشانه که در آن تجربه‌های آگاهانه در قالب باور، داوری، گزارش و روایت شخصی صورت‌بندی می‌شوند).

۴. نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا: صورت‌بندی یک بنیاد غیررابطه‌ای برای خودآگاهی

۴-۱. جایگاه شعور بالذات در نظام فلسفی ابن‌سینا

در آثار ابن‌سینا، خودآگاهی نه مسئله‌ای مستقل در کنار سایر مباحث نفس، بلکه از لوازم نحوهٔ وجود نفس انسانی است؛ از این‌رو، نظریهٔ «شعور بالذات» را نمی‌توان صرفاً نظریه‌ای در باب معرفت نفس یا خودشناسی دانست؛ بلکه این نظریه در پیوندی مستقیم با مبانی وجودشناختی نفس، تجرد، علم و هویت شخصی قرار دارد. نفس انسانی، از آن جهت که موجودی مجرد است، در مرتبهٔ وجود خویش از سنخ موجوداتی نیست که برای آگاهی از خود به ابزارهای ادراکی، صورت‌های ذهنی یا فرآیندهای استدلالی نیاز داشته باشند. آگاهی نفس از خویش، لازمهٔ تجرد و عین نحوهٔ وجود آن است، نه نتیجهٔ عملی معرفتی که پس از تحقق نفس پدید آید (ابن‌سینا، ۱۳۸۳: ۲۹۲-۲۹۵؛ ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: ۲۹۱-۲۹۶).

این مبنا، نظریهٔ شعور بالذات را از بسیاری از نظریه‌های معاصر خودآگاهی متمایز می‌سازد. در اغلب رویکردهای جدید، مسئلهٔ اصلی آنست که سوژه چگونه به حالات ذهنی خود دسترسی پیدا می‌کند؛ اما در دستگاه ابن‌سینا، پرسش بنیادین‌تر آنست که چرا نفس اساساً برای خویش حاضر است. بدین‌ترتیب، موضوع اصلی نظریهٔ شعور بالذات، نه تبیین سازوکار معرفت به حالات ذهنی، بلکه تبیین نحوهٔ وجود نفس است؛ نحوه‌ای از وجود که حضور نزد خویش از آن انفکاک‌پذیر نیست.

از همین رو، مفهوم «علم حضوری» در فلسفهٔ ابن‌سینا نباید با «شناخت بی‌واسطه» به معنای رایج در معرفت‌شناسی معاصر یکسان انگاشته شود. بی‌واسطگی در نظریه‌های جدید، غالباً به معنای نبودِ استنتاج، مشاهده یا استدلال در فرآیند شناخت است، در حالی که در فلسفهٔ ابن‌سینا، بی‌واسطگی پیش از آنکه وصفی معرفت‌شناختی باشد، وصفی وجودشناختی است. نفس به خود علم دارد، زیرا از خود جدا نیست؛ عالم، معلوم و خودِ علم در این مرتبه از یک حقیقت وجودی حکایت می‌کنند؛ بنابراین، علم حضوری را نباید صرفاً گونه‌ای از معرفت، بلکه نحوه‌ای از تحقق وجودی نفس دانست که هرگونه معرفت بعدی بر آن استوار می‌شود (ابن‌سینا، ۱۳۸۳: ۳۰۰-۳۰۳؛ رحیمیان، ۱۳۹۵: ۸۵-۹۸).

۴-۲. صورت‌بندی حضور غیررابطه‌ای نفس در فلسفهٔ ابن‌سینا

ابن‌سینا در آثار خود، خودآگاهی را نه حاصل ادراک حسی، استدلال یا بازنمایی مفهومی، بلکه از لوازم نحوهٔ وجود نفس می‌داند (ابن‌سینا، ۱۳۸۳: فنّ نفس، مقاله پنجم، فصل هفتم، ۱۸-۲۵؛ ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: نمط سوم، فصل دوم، ۲۹۱-۲۹۶). نفس انسانی، از آن جهت که موجودی مجرد است، در مرتبهٔ وجود خویش به‌گونه‌ای تحقق می‌یابد که حضور نزد خویش از آن انفکاک‌پذیر نیست (ابن‌سینا،

۱۳۸۳: فنّ نفس، مقاله پنجم، فصل هفتم، ۲۹۲-۲۹۵)؛ از این‌رو، خودآگاهی در بنیادی‌ترین سطح خود، نه بر ادراک حسی مبتنی است، نه بر حافظه، نه بر تجربهٔ پیشین، نه بر استدلال و نه حتی بر بازنمایی مفهومی از «خود»؛ بلکه پیش از هرگونه رابطهٔ معرفتی تحقق یافته است و شرط امکان هرگونه معرفت بعدی به شمار می‌رود (ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: نمط سوم، فصل دوم، ۲۹۱-۲۹۶؛ نیز نک: طباطبایی، ۱۳۷۴: مرحله یازدهم، فصل هشتم، ۱۴۸-۱۵۰). در این چارچوب، سه مدعای فلسفی قابل تشخیص است: نخست، استقلال خودآگاهی از ادراک حسی (ابن‌سینا، ۱۳۸۳: فنّ نفس، مقاله پنجم، فصل هفتم، ۳۴-۳۸)؛ دوم، استقلال خودآگاهی از بدن‌مندی (همان، ۳۴-۳۸)؛ و سوم، تقدم حضور نفس بر هرگونه رابطهٔ معرفتی (ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: نمط سوم، فصل دوم، ۲۹۱-۲۹۶).

۴-۳. علم حضوری؛ معرفتی بی‌واسطه یا نحوه‌ای از وجود؟

علم حضوری در فلسفهٔ ابن‌سینا، برخلاف نظریه‌های آشنایی که بی‌واسطگی را وصفی معرفت‌شناختی می‌دانند (Russell, 1912: pp. 46-59; Gertler, 2011: pp. 119-146)، بیانگر نحوهٔ وجود نفس است. نفس از آن رو به خویش علم دارد که میان وجود او و حضور او نزد خویش، هیچ فاصله‌ای وجود ندارد؛ در این مرتبه، علم امری افزوده بر وجود نیست، بلکه از خودِ تحقق وجود نفس انفکاک‌پذیر نیست (ابن‌سینا، ۱۳۸۳: فنّ نفس، مقاله پنجم، فصل هفتم، ۱۸-۲۵؛ ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: نمط سوم، فصل دوم، ۲۹۱-۲۹۶)؛ بنابراین، بی‌واسطگی در علم حضوری وصفی وجودشناختی[1] است، نه صرفاً معرفت‌شناختی[2]؛ از همین منظر، پژوهش حاضر میان دو نوع بی‌واسطگی تمایز می‌نهد: بی‌واسطگی وجودشناختی (حضور بدون واسطه) و بی‌واسطگی معرفت‌شناختی (شناخت بی‌استنتاج).

۴-۴. شعور بالذات به‌مثابهٔ بنیاد غیررابطه‌ای خودآگاهی

تحلیل انجام‌شده در بخش‌های پیشین نشان داد که نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا را نمی‌توان صرفاً در قالب نظریه‌ای دربارهٔ «معرفت بی‌واسطه» فهمید، با این‌حال، برای روشن شدن جایگاه این نظریه در نسبت با نظریه‌های معاصر، باید به پرسش بنیادی‌تری پاسخ داد: «آیا شعور بالذّات، خود نوعی رابطهٔ معرفتی است، یا آنکه بنیادی پیشینی برای هرگونه رابطهٔ معرفتی محسوب می‌شود؟»

---

1 .Ontological Immediacy

2 .Epistemic Immediacy

پاسخ به این پرسش مستلزم روشن ساختن معنای «رابطه» در تحلیل فلسفی است. در ساده‌ترین معنا، هر رابطه مستلزم تمایز منطقی میان دو طرف رابطه است؛ رابطه همواره میان چیزی و چیز دیگر برقرار می‌شود. در روابط معرفتی نیز دست‌کم سه مؤلفه قابل تشخیص‌اند: فاعل شناسایی، متعلق شناسایی و نسبتی که این دو را به یکدیگر پیوند می‌دهد. خواه این نسبت به صورت ادراک، بازنمایی، آشنایی یا تفسیر فهم شود، اصل تمایز میان طرفین رابطه حفظ می‌شود.

اگر شعور بالذات نیز از همین سنخ باشد، باید بتوان میان نفس به‌عنوان «فاعل شناخت» و نفس به‌عنوان «متعلق شناخت» تمایزی واقعی برقرار کرد؛ به‌گونه‌ای که علم به نفس، حاصل پیوند یافتن دو امر متمایز باشد؛ اما در دستگاه فلسفی ابن‌سینا چنین تحلیلی پذیرفتنی نیست. علم نفس به خویش، نه از آن رو تحقق می‌یابد که نفس به موضوعی بیرون از خود یا حتی به «تصویری» از خود دسترسی پیدا می‌کند، بلکه از آن روست که وجود نفس از حضور آن نزد خویش انفکاک‌پذیر نیست؛ در این مرتبه، علم، امری افزوده بر وجود نیست، بلکه یکی از شئون همان تحقق وجودی است.

از این جهت، پژوهش حاضر استدلال می‌کند که شعور بالذات را نباید «رابطه‌ای میان دو امر» تلقی کرد، بلکه باید آن را بنیاد غیررابطه‌ای همهٔ روابط بعدی دانست. مقصود از «غیررابطه‌ای» آن نیست که هیچ‌گونه آگاهی یا معرفتی در کار نیست، بلکه بدین معناست که تحقق این مرتبه از خودآگاهی بر نسبت میان دو موجود یا دو حالت متمایز استوار نیست. حضور نفس نزد خویش، پیش از هرگونه تمایز میان فاعل و متعلق، تحقق دارد و همین حضور است که امکان شکل‌گیری هر رابطهٔ معرفتی بعدی را فراهم می‌سازد.

۴-۵. جمع‌بندی

تحلیل انجام‌شده در این بخش از مقاله نشان داد که نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا، بنیادی‌ترین مرتبهٔ خودآگاهی را در سطحی وجودشناختی صورت‌بندی می‌کند؛ مرتبه‌ای که در آن، حضور نفس نزد خویش، نه محصول ادراک، بازنمایی، استنتاج یا تفسیر، بلکه لازمهٔ نحوهٔ وجود نفس است. در مقابل، نظریه‌های آشنایی (که در بخش بعدی مقاله به‌تفصیل بررسی می‌شوند) به نحوهٔ دسترسی معرفت‌شناختی سوژه به حالات ذهنی و کیفیات پدیداری می‌پردازند. این تفاوت در سطح تحلیل، امکان بازخوانی نسبت این دو نظریه را بر اساس الگوی ابتنای ساختاری فراهم می‌آورد؛ الگویی که در بخش‌های بعدی مقاله صورت‌بندی خواهد شد.

۵. نظریه‌های آشنایی در فلسفهٔ ذهن معاصر

۵-۱. مسئلهٔ آشنایی و بازگشت معرفت بی‌واسطه به فلسفهٔ ذهن

در نیمهٔ دوم قرن بیستم، با گسترش مباحث مربوط به آگاهی، کیفیات پدیداری[1] و مرجعیت اول‌شخص، بار دیگر این پرسش در فلسفهٔ ذهن مطرح شد که انسان چگونه از تجربه‌های آگاهانهٔ خود شناخت پیدا می‌کند. اگر آگاهی از حالات ذهنی صرفاً بر استنتاج، مشاهدهٔ درونی یا گزارش‌های رفتاری مبتنی باشد، توضیح بی‌واسطگی تجربه‌های اول‌شخص دشوار خواهد بود، از این‌رو، شماری از فیلسوفان کوشیدند مفهوم کلاسیک «آشنایی» را با صورت‌بندی‌های جدید احیا کنند و آن را مبنایی برای تبیین خودآگاهی مستقیم قرار دهند (Gertler, 2011: 119-146; Chalmers, 2003: 220-238).

ریشهٔ تاریخی نظریه‌های آشنایی را معمولاً در تحلیل‌های برتراند راسل از «معرفت از راه آشنایی»[2] جست‌وجو می‌کنند. راسل میان دو نوع معرفت تمایز می‌نهد: معرفت از راه توصیف[3] و معرفت از راه آشنایی. در نوع دوم، سوژه بدون وساطت توصیف، استنتاج یا بازنمایی مفهومی، مستقیماً با متعلق معرفت مواجه است. هرچند مقصود اصلی راسل تبیین معرفت به اشیاء، داده‌های حسی و برخی امور ذهنی بود، اما این تمایز، بعدها در مباحث خودآگاهی و آگاهی اول‌شخص نقش مهمی یافت (Russell, 1912: 25-59).

در فلسفهٔ ذهن معاصر، نظریه‌های آشنایی بیش از آنکه بر رابطهٔ سوژه با اشیای خارجی تمرکز داشته باشند، بر رابطهٔ مستقیم سوژه با تجربه‌های آگاهانهٔ خویش تأکید می‌کنند. مطابق این دیدگاه، فرد هنگام تجربهٔ درد، اضطراب، لذت یا سایر کیفیات پدیداری، از طریق نوعی رابطهٔ مستقیم و غیر استنتاجی نسبت به آن تجربه آگاه است. در این چارچوب، مرجعیت اول‌شخص و خطاناپذیری نسبی گزارش‌های اول‌شخص نه بر استدلال، بلکه بر همین رابطهٔ بی‌واسطه استوار می‌شود (Gertler, 2011: 124-141).

۵-۲. اصول مشترک نظریه‌های آشنایی

نظریه‌های آشنایی در فلسفهٔ ذهن معاصر، با وجود تفاوت در مبانی و صورت‌بندی‌های فلسفی، در چهار اصل بنیادین اشتراک دارند. این اصول، چارچوب مشترکی را تشکیل می‌دهند که بر اساس آن،

---

1 .Qualia
2 .Knowledge by Acquaintance
3 .Knowledge by Description

خودآگاهی نه از طریق استنتاج یا بازنمایی، بلکه از رهگذر نوعی رابطهٔ مستقیم میان سوژه و تجربهٔ آگاهانه تبیین می‌شود، از این‌رو، پیش از بررسی اختلافات میان تقریرهای مختلف، باید این مبانی مشترک روشن شود.

اصل نخست: بی‌واسطگی معرفتی

نخستین اصل نظریه‌های آشنایی آنست که آگاهی انسان از حالات ذهنی خویش، دست‌کم در مواردی، بدون استنتاج، مشاهدهٔ درونی یا استدلال تحقق می‌یابد؛ هنگامی که درد، لذت، اضطراب یا رنگی خاص را تجربه می‌کند، آگاهی او نسبت به این تجربه، محصول استنتاج از شواهد دیگر نیست، بلکه مستقیماً در خود تجربه تحقق می‌یابد؛ بدین سبب، رابطهٔ آشنایی، نوعی رابطهٔ معرفتی بی‌واسطه تلقی می‌شود که میان سوژه و حالت ذهنی برقرار است (Russell, 1912: pp. 46–59; Gertler, 2011: pp. 119–146).

این اصل، نقطهٔ قوت اصلی نظریه‌های آشنایی است؛ زیرا می‌تواند مرجعیت اول‌شخص و یقین نسبی انسان نسبت به تجربه‌های آگاهانهٔ خویش را تبیین کند، بی‌آنکه به سازوکارهای استنتاجی یا بازنمایی‌های مرتبهٔ بالا متوسل شود.

اصل دوم: تقدم تجربه بر تفسیر

دومین اصل مشترک آن است که تجربهٔ آگاهانه پیش از هرگونه مفهوم‌پردازی، داوری یا تفسیر تحقق دارد. نظریه‌های آشنایی، میان «داشتن تجربه» و «توصیف تجربه» تمایز قائل‌اند. ممکن است شخص در توصیف یا تبیین آنچه تجربه کرده دچار خطا شود، اما اصل تحقق تجربه و آگاهی مستقیم از آن، مستقل از این فرآیندهای مفهومی است.

بر این اساس، آشنایی نه به گزارش زبانی وابسته است و نه به تحلیل مفهومی. فرد ممکن است نتواند کیفیت درد خود را به‌درستی توصیف کند، اما این ناتوانی، اصل آشنایی مستقیم او با درد را نفی نمی‌کند. همین تمایز سبب شده است که نظریه‌های آشنایی، نقش مهمی در دفاع از واقعیت کیفیات پدیداری و تجربه اول‌شخص ایفا کنند (Chalmers, 1996: pp. 11–25).

اصل سوم: رابطه‌مندی ساختار خودآگاهی

با وجود اختلاف تقریرها، همهٔ نظریه‌های آشنایی بر این فرض استوارند که خودآگاهی از طریق نوعی رابطهٔ معرفتی میان سوژه و متعلق آگاهی تحقق می‌یابد. متعلق این رابطه ممکن است کیفیت پدیداری،

حالت ذهنی، احساس یا تجربهٔ آگاهانه باشد، اما در همهٔ موارد، ساختار تحلیلی نظریه بر وجود نسبتی میان دو سوی رابطه مبتنی است.

به همین دلیل، مسئلهٔ اصلی در این نظریه‌ها آنست که این رابطه چگونه شکل می‌گیرد؟ چه ویژگی‌هایی دارد و چه تفاوتی با سایر انواع معرفت دارد؟ اختلاف میان تقریرهای مختلف نیز عمدتاً به همین مسئله بازمی‌گردد، نه به اصل رابطه‌ای بودن ساختار خودآگاهی.

اصل چهارم: استقلال نسبی از بازنمایی

بسیاری از نظریه‌های آشنایی بر آن‌اند که رابطهٔ مستقیم با تجربه‌های آگاهانه را نمی‌توان به بازنمایی ذهنی یا محتوای مفهومی فروکاست؛ در این دیدگاه، آگاهی مستقیم از درد، رنگ یا احساس، پیش از آن است که این تجربه در قالب مفاهیم یا گزاره‌ها بازنمایی شود؛ از این‌رو، آشنایی نوعی مواجههٔ مستقیم با تجربه است، نه صرفاً بازنمایی آن.

این اصل، نظریه‌های آشنایی را از بسیاری از نظریه‌های بازنمایی‌گرا متمایز می‌کند و یکی از مهم‌ترین دلایل احیای این رویکرد در فلسفهٔ ذهن معاصر به شمار می‌رود.

جمع‌بندی تحلیلی

تحلیل اصول فوق نشان می‌دهد که نظریه‌های آشنایی، تصویری منسجم از آگاهی مستقیم نسبت به حالات ذهنی ارائه می‌کنند؛ با این‌حال، این اصول همگی در سطح معرفت‌شناختی صورت‌بندی شده‌اند؛ یعنی همگی به چگونگی دسترسی سوژه به تجربه‌های آگاهانهٔ خویش می‌پردازند. در هیچ‌یک از این اصول، پرسش از اینکه "**چرا سوژه اساساً برای خویش حاضر است؟**" به‌صورت مستقل مطرح نمی‌شود.

از منظر پژوهش حاضر، این نکته به معنای نقص نظریه‌های آشنایی نیست، بلکه نشان‌دهندهٔ محدودهٔ تبیینی آنهاست. این نظریه‌ها به‌درستی سازوکار آگاهی مستقیم از حالات ذهنی را توضیح می‌دهند، اما تحقق همان رابطهٔ آشنایی را مفروض می‌گیرند؛ بدین‌ترتیب، پرسش از بنیاد وجودشناختی خودآگاهی همچنان گشوده باقی می‌ماند؛ پرسشی که نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا به آن پاسخ می‌دهد و در بخش بعد نشان داده خواهد شد که چگونه این دو سطح از تحلیل می‌توانند در چارچوبی واحد با یکدیگر تلفیق شوند.

۵-۳. آیا نظریهٔ آشنایی، شرط امکان خود را تبیین می‌کند؟

نظریه‌های آشنایی نشان می‌دهند که انسان می‌تواند بدون استنتاج یا مشاهدهٔ درونی، مستقیماً از برخی حالات ذهنی خود آگاه باشد؛ با این‌حال، پرسش اساسی آنست که آیا این نظریه‌ها، شرط امکان تحقق خودِ این رابطه را نیز توضیح می‌دهند؟

برای پاسخ، باید میان «تبیین یک رابطه» و «تبیین شرط امکان رابطه» تمایز نهاد. هر نظریه‌ای که بر وجود رابطه‌ای مبتنی باشد، تحقق دو طرف رابطه را پیش‌فرض می‌گیرد. نظریه‌های آشنایی هنگامی که از رابطهٔ مستقیم سوژه با کیفیات پدیداری سخن می‌گویند، سه مؤلفه را مفروض می‌گیرند: سوژه، کیفیت پدیداری، و رابطهٔ میان آنها. اما این نظریه‌ها عمدتاً بر مؤلفهٔ سوم تمرکز دارند.

پرسش بنیادین اینست: سوژه‌ای که این رابطه را برقرار می‌کند، چگونه برای خویش حاضر است؟ اگر حضور سوژه نیز به رابطه‌ای دیگر فروکاسته شود، تبیین با تسلسل مواجه می‌شود؛ به همین دلیل، نظریه‌های آشنایی به‌طور ضمنی وجود سوژه‌ای را مفروض می‌گیرند که پیش از برقراری رابطه، برای خویش حاضر است.

در اینجا، نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا نقش تکمیلی ایفا می‌کند. او خودآگاهی را نه حاصل رابطه‌ای معرفتی، بلکه لازمهٔ نحوهٔ وجود نفس می‌داند؛ بنابراین، نظریه‌های آشنایی و شعور بالذّات، نه دو پاسخ متعارض، بلکه دو پاسخ به دو پرسش متفاوت‌اند: نخستین، سازوکار معرفت‌شناختی آگاهی مستقیم را تبیین می‌کند و دومی، بنیاد وجودشناختی امکان آن را. در الگوی سلسله‌مراتبی، حضور، شرطِ امکانِ آشنایی و آشنایی، شرطِ امکانِ تفسیر و گزارش اول‌شخص است؛ بدین‌ترتیب، دو نظریه در حقیقت دو سطح مکمل از تحلیل خودآگاهی را تشکیل می‌دهند.

۶. نظریهٔ ساختار سه‌لایهٔ خودآگاهی: صورت‌بندی تلفیقیِ حضور، آشنایی و تفسیر

اگر تحلیل‌های پیشین نشان داده‌اند که هر یک از دو سنت فلسفی، بخشی از ساختار خودآگاهی را توضیح می‌دهند، اکنون پرسش آنست که آیا می‌توان چارچوبی ارائه کرد که این دو سطح را در قالب نظریه‌ای واحد صورت‌بندی کند؟

۶-۱. ضرورت ارائهٔ یک مدل تلفیقی

تحلیل انجام‌شده در فصل‌های پیشین نشان داد که دو سنت فلسفی مورد بررسی، هر یک بخشی از

ساختار خودآگاهی را با دقت قابل توجهی تبیین می‌کنند، اما هیچ‌یک به‌تنهایی، تصویری جامع از این پدیده به دست نمی‌دهند، زیرا یکی به بنیاد وجودشناختی و دیگری به سازوکار معرفت‌شناختی می‌پردازد و هیچ‌یک نسبت این دو سطح را تبیین نمی‌کند. نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا با تکیه بر علم حضوری، مبنای وجودشناختی خودآگاهی را روشن می‌سازد، اما به تحلیل تفصیلی آگاهی از کیفیات پدیداری و سازوکار معرفت اول‌شخص در چارچوب مباحث فلسفهٔ ذهن معاصر نمی‌پردازد؛ در مقابل، نظریه‌های آشنایی توانسته‌اند رابطهٔ مستقیم سوژه با حالات ذهنی را به‌خوبی تحلیل کنند، اما معمولاً پرسش از بنیاد وجودشناختی این رابطه را مفروض گرفته‌اند.

از این‌رو، اختلاف میان این رویکردها را نباید صرفاً اختلاف در پاسخ به یک پرسش مشترک تلقی کرد، بلکه باید آن را ناشی از تفاوت در سطح تحلیل دانست. هر یک از این نظریه‌ها ناظر به مرتبه‌ای خاص از خودآگاهی هستند و هنگامی که بدون تفکیک، این مراتب با یکدیگر مقایسه شوند، تعارض‌هایی پدید می‌آید که بخشی از آنها ناشی از خلط سطوح تحلیلی است، نه ناسازگاری واقعی میان نظریه‌ها.

بر پایهٔ این ملاحظه، پژوهش حاضر ساختاری سه‌لایه برای تبیین خودآگاهی پیشنهاد می‌کند. مقصود از «لایه» در اینجا، سه جزء مستقل یا سه مرحلهٔ زمانی نیست، بلکه سه سطح تحلیلی است که هر یک پرسشی متفاوت را پاسخ می‌دهند و نسبت آنها، نسبت ابتنا و تکمیل است. در این مدل، هر مرتبه، شرط امکان مرتبهٔ بعدی را فراهم می‌آورد، بی‌آنکه در آن فروکاسته شود یا جای آن را بگیرد:

- **لایهٔ نخست، حضور**[1]، بنیادی‌ترین سطح خودآگاهی است. در این مرتبه، نفس بدون اتکا به ادراک، بازنمایی، استنتاج یا تفسیر، برای خویش حاضر است. این حضور، از سنخ رابطهٔ معرفتی نیست، بلکه بیانگر نحوه‌ای از تحقق وجودی نفس است و همان چیزی است که در فلسفهٔ ابن‌سینا با نظریهٔ شعور بالذات و علم حضوری صورت‌بندی شده است. از آنجا که هرگونه رابطهٔ معرفتی تحقق سوژه را پیش‌فرض می‌گیرد، حضور، شرطِ امکانِ لایهٔ آشنایی است.

1 .Presence

- **لایهٔ دوم، آشنایی**[1]، سطح معرفت‌شناختی خودآگاهی است. در این مرتبه، سوژه به‌طور مستقیم از حالات ذهنی، تجربه‌های آگاهانه و کیفیات پدیداری خود آگاه می‌شود. این آگاهی، بی‌واسطه است، اما بی‌واسطگی آن از نوع معرفت‌شناختی است، نه وجودشناختی؛ بدین سبب، رابطهٔ آشنایی بر حضور پیشینیِ نفس نزد خویش ابتنا دارد و بدون آن قابل تبیین نخواهد بود. آشنایی نیز مادامی به خودشناسی مفهومی تبدیل نمی‌شود که در قالب تفسیر صورت‌بندی نگردد.
- **لایهٔ سوم، تفسیر**[2]، مرتبه‌ای است که در آن، تجربه‌های آگاهانه در قالب مفاهیم، باورها، داوری‌ها، گزارش‌های اول‌شخص و بازاندیشی سامان می‌یابند. در این سطح، سوژه نه‌تنها تجربه می‌کند، بلکه می‌تواند تجربهٔ خود را توصیف، تحلیل، ارزیابی و به دیگران منتقل کند[3]؛ بنابراین، تفسیر بر تحقق آشنایی مستقیم و آشنایی نیز بر حضور وجودشناختی مبتنی است.

بر این اساس، ساختار پیشنهادی پژوهش را می‌توان به‌صورت شکل زیر خلاصه کرد:

---

1 .Acquaintance

2 .Interpretation

۳. تفسیر در مرتبهٔ سوم، نه‌تنها شامل مفهوم‌پردازی و داوری، بلکه شامل گزارش زبانی و روایت‌پردازی از تجربه‌های آگاهانه نیز می‌شود. این سطح از خودآگاهی، وابسته به ساختارهای زبانی و هنجارهای اجتماعی است و در نظریه‌های خودتفسیری (Self-Interpretation Accounts) و اکسپرسیویسم (Expressivism) مورد بررسی قرار گرفته است (Carruthers, 2011, pp. 121-152؛ Bar-On, 2004, pp. 363-385). از این‌رو، ساختاری سه‌لایه می‌تواند چارچوبی برای جای‌دهی نظریه‌های مختلف خودآگاهی فراهم آورد.

ساختار سه‌لایه خودآگاهی:
بازخوانی نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا در پرتو نظریه‌های آشنایی

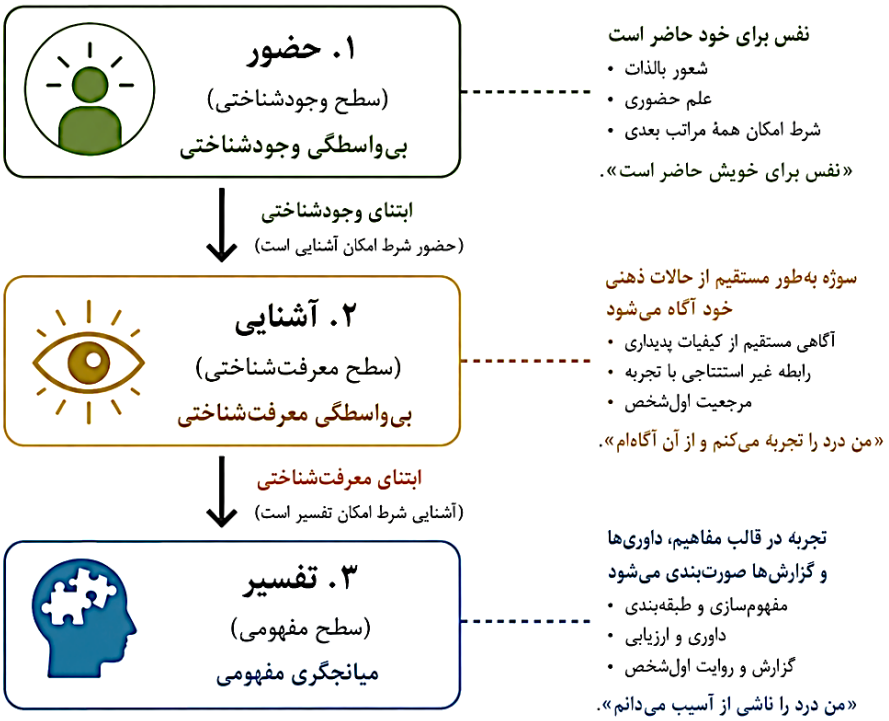

خلاصهٔ مدل سه‌لایه خودآگاهی

لایه	پرسش محوری	نوع بی‌واسطگی	کارکرد اصلی
حضور	چگونه نفس برای خود حاضر است؟	وجودشناختی	بنیاد هستی‌شناختی خودآگاهی
آشنایی	چگونه سوژه از حالات ذهنی خود آگاه می‌شود؟	معرفت‌شناختی	آگاهی مستقیم از تجربه
تفسیر	چگونه تجربه به داوری و مفهوم تبدیل می‌شود؟	مفهومی	بازاندیشی، گزارش و خودشناسی مفهومی

نتیجهٔ کلیدی: اختلاف میان فلسفهٔ ابن‌سینا و نظریه‌های آشنایی، ناشی از تفاوت در سطح تحلیل است، نه در پاسخ به یک مسئله واحد. این سه لایه مکمل یکدیگرند، نه رقیب.

نوآوری این مدل در آن است که به جای تقلیل یکی از این سطوح به دیگری، میان آنها رابطه‌ای طولی و ابتنایی برقرار می‌کند. در این چارچوب، حضور، آشنایی و تفسیر، سه نظریهٔ رقیب نیستند، بلکه سه سطح مکمل از ساختار واحد خودآگاهی‌اند.

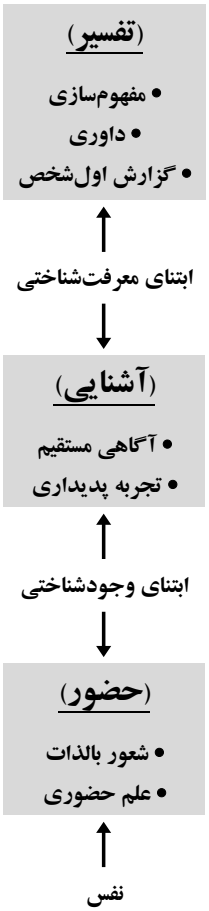

۶-۲. قدرت تبیینی ساختار سه‌لایه خودآگاهی

پس از ارائه ساختار سه‌لایهٔ «حضور - آشنایی - تفسیر»، باید نشان داد که این الگو چه دستاوردی فراتر از رویکردهای پیشین دارد.

۶-۲-۱. تفکیک دو نوع بی‌واسطگی

نخستین دستاورد مدل، تفکیک میان بی‌واسطگی وجودشناختی و بی‌واسطگی معرفت‌شناختی است. بسیاری از مباحث فلسفهٔ ذهن، این دو معنا را در هم می‌آمیزند؛ در نتیجه، گاه علم حضوری ابن‌سینا صرفاً به‌عنوان نمونه‌ای از معرفت بی‌واسطه معرفی می‌شود و گاه نظریه‌های آشنایی به‌مثابه تبیین نهایی خودآگاهی تلقی می‌شوند. مدل حاضر نشان می‌دهد که این دو مفهوم به دو پرسش متفاوت پاسخ می‌دهند؛ از این‌رو، اشتراک در مفهوم بی‌واسطگی، مستلزم هم‌سطح بودن دو نظریه نیست.

۶-۲-۲. رفع تعارض ظاهری میان فلسفهٔ ابن‌سینا و نظریه‌های آشنایی

دستاورد دوم آن است که انسان را وادار به بازنگری در مورد تعارض رایج میان فلسفهٔ ابن‌سینا و نظریه‌های آشنایی می‌کند. در بسیاری از پژوهش‌های تطبیقی، این دو رویکرد به‌منزلهٔ پاسخ‌هایی رقیب معرفی می‌شوند؛ اما تحلیل حاضر نشان می‌دهد که این برداشت، نتیجهٔ خلط میان دو سطح متفاوت از تبیین فلسفی است. ابن‌سینا در پی تبیین بنیاد وجودشناختی خودآگاهی است، در حالی که نظریه‌های آشنایی، سازوکار معرفت‌شناختی آگاهی مستقیم از حالات ذهنی را بررسی می‌کنند.

۶-۲-۳. تبیین نسبت میان تجربه و بازاندیشی

مزیت دیگر، تبیین روشن رابطهٔ میان تجربهٔ آگاهانه و بازاندیشی است. بسیاری از نظریه‌های معاصر یا خودآگاهی را به تجربه فرو می‌کاهند یا آن را به فرآیندهای بازاندیشانه وابسته می‌کنند. الگوی حاضر با تفکیک سه سطحِ حضور، آشنایی و تفسیر، نشان می‌دهد که تجربه، آگاهی از تجربه و تفسیر تجربه، سه مرتبهٔ متمایزند. فرد ممکن است تجربه‌ای را زیست کند، اما در توصیف آن دچار خطا شود؛ چنین خطایی، رابطهٔ آشنایی او با تجربه را از میان نمی‌برد؛ یا انسان ممکن است درد را تجربه کند، اما منشأ آن را اشتباه تفسیر کند.

۶-۲-۴. بازسازی نسبت فلسفهٔ اسلامی و فلسفهٔ ذهن معاصر

چهارمین دستاورد، ایجاد چارچوبی برای گفت‌وگوی نظام‌مند میان فلسفهٔ اسلامی و فلسفهٔ ذهن معاصر است. در این چارچوب، نظریهٔ شعور بالذات به‌منزلهٔ منبعی برای تبیین بنیاد وجودشناختی خودآگاهی وارد گفت‌وگو می‌شود و نظریه‌های آشنایی نیز به‌عنوان تبیین‌هایی دقیق از سطح معرفت‌شناختی ارزیابی می‌شوند. این بازسازی، از دو افراط جلوگیری می‌کند: فروکاستن فلسفهٔ اسلامی به تأیید نظریه‌های معاصر، یا تلقی نظریه‌های معاصر به‌عنوان تنها معیار ارزیابی متون کلاسیک.

۶-۲-۵. جمع‌بندی

ساختار سه‌لایه، مدلی تحلیلی برای تفکیک سطوح مختلف خودآگاهی است. نوآوری اصلی آن در اینست که نشان می‌دهد بسیاری از اختلاف‌های موجود در ادبیات فلسفهٔ ذهن، نه از تعارض واقعی نظریه‌ها، بلکه از خلط میان سطح وجودشناختی، معرفت‌شناختی و مفهومی ناشی می‌شوند. با بازشناسی این سه سطح، می‌توان هم نظریهٔ شعور بالذات و هم نظریه‌های آشنایی را در منظومه‌ای واحد جای داد که در آن، هر نظریه مکمل دیگری در تبیین ساختار پیچیدهٔ خودآگاهی است.

۷. ارزیابی انتقادی و دفاع از نظریهٔ سه‌لایهٔ خودآگاهی

مهم‌ترین اشکال وارد بر نظریهٔ سه‌لایهٔ خودآگاهی آنست که مفهوم «حضور»، یا فاقد محتوای تحلیلی است یا چیزی جز بیان دیگری از نظریهٔ آشنایی نیست؛ از یک سو، ممکن است گفته شود که هرگونه آگاهی مستلزم رابطه‌ای میان فاعل و متعلق است؛ از این‌رو، تعبیر «حضور غیررابطه‌ای» متناقض می‌نماید؛ از سوی دیگر، اگر حضور نیز نوعی آگاهی بی‌واسطه باشد[۱]، تمایز آن با آشنایی، صرفاً لفظی خواهد بود و افزودن این لایه، قدرت تبیینی تازه‌ای به نظریه نمی‌بخشد.

پاسخ نظریهٔ حاضر بر تفکیک میان دو سطح تحلیل استوار است؛ حضور و آشنایی پاسخ به یک پرسش واحد نیستند، بلکه به دو مسئلهٔ فلسفی متفاوت تعلق دارند. آشنایی به این پرسش پاسخ می‌دهد که انسان چگونه از حالات ذهنی خود آگاهی مستقیم پیدا می‌کند؟ در حالی که حضور ناظر به این مسئله است که اساساً چه چیزی امکان چنین آگاهی‌ای را فراهم می‌آورد؟ لذا، حضور نه رابطه‌ای معرفت‌شناختی، بلکه بنیان وجودشناختی هر رابطهٔ معرفتی است. وصف «غیررابطه‌ای» نیز به معنای نفی امکان تحلیل فلسفی نیست، بلکه تنها بیانگر آن است که تحقق حضور، وابسته به رابطه‌ای میان دو موجود مستقل نیست.

بر این اساس، اشکال دور یا تسلسل نیز بر نظریهٔ حاضر وارد نیست. اگر حضور، آشنایی و تفسیر سه حلقهٔ هم‌عرض یک زنجیره تلقی شوند، پرسش از اینکه حضور چگونه شناخته می‌شود، می‌تواند به دور یا تسلسل بیانجامد؛ اما در مدل پیشنهادی، این سه لایه نقش‌های متفاوتی دارند. حضور، شرط امکان خودآگاهی است؛ آشنایی، رابطهٔ معرفت‌شناختی مستقیم با حالات ذهنی را تبیین می‌کند؛ و تفسیر، سطح مفهوم‌پردازی را، داوری و گزارش اول‌شخص را توضیح می‌دهد؛ بنابراین، رابطهٔ میان این سه، نه رابطهٔ چرخه‌ای، بلکه رابطه‌ای طولی و مبتنی بر ابتنای وجودشناختی است؛ به‌گونه‌ای که آشنایی بر حضور و تفسیر بر آشنایی ابتنا دارد، بی‌آنکه حضور، خود به رابطه‌ای معرفتی فروکاسته شود.

اشکال دیگری که می‌توان مطرح کرد، اینست که آیا می‌توان از حضوری سخن گفت که مستقل از

---

۱. در پاسخ به اشکال «فروکاستن حضور به آشنایی»، باید گفت که تمثیل انسان معلّق، آزمونی است که در آن تمام کیفیات پدیداری و ادراکات حسی تعلیق می‌شوند، اما خودآگاهی همچنان باقی می‌ماند. این نشان می‌دهد که مرتبه‌ای از خودآگاهی (همان حضور) پیش از هرگونه کیفیت پدیداری تحقق دارد و نمی‌توان آن را به آشنایی با کیفیات فروکاست. اگر حضور چیزی جز آشنایی با کیفیات بود، در فرض انسان معلّق که هیچ کیفیت پدیداری در کار نیست، خودآگاهی نیز باید از میان می‌رفت، در حالی که ابن‌سینا صراحتاً بر بقای آن تأکید می‌کند (ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: نمط سوم).

تجربه‌های پدیداری باشد؟ بسیاری از نظریه‌های معاصر، خودآگاهی را همواره در پیوند با کیفیات پدیداری تحلیل می‌کنند و آشنایی را معرفت مستقیم نسبت به همین تجربه‌ها می‌دانند. نظریهٔ حاضر این نقش را انکار نمی‌کند، اما استدلال می‌کند که تجربه‌های پدیداری برای تبیین چگونگی آگاهی از حالات ذهنی کافی‌اند، نه برای تبیین امکان اصل خودآگاهی. در این چارچوب، حضور، یکی از تجربه‌های پدیداری نیست، بلکه شرط وجودی تحقق آنهاست. تمثیل «انسان معلّق» ابن‌سینا نیز بر همین تقدم دلالت دارد؛ زیرا آگاهی نفس از خویش را وابسته به هیچ ادراک حسی یا کیفیت پدیداری خاصی نمی‌داند (ابن‌سینا، ۱۴۰۳ق: نمط سوم؛ ابن‌سینا، ۱۳۸۳: فنّ نفس).

برتری نظریهٔ سه‌لایهٔ خودآگاهی در آنست که به‌جای رقابت با نظریه‌های آشنایی، آنها را در سطح مناسب خود حفظ می‌کند؛ این نظریه می‌پذیرد که آشنایی، بهترین تبیین برای معرفت مستقیم نسبت به حالات ذهنی است، اما در عین حال، استدلال می‌کند که خودِ آشنایی نیز بر بنیانی وجودشناختی استوار است که در نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا صورت‌بندی شده است.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با این پرسش آغاز شد که آیا نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا و نظریه‌های آشنایی در فلسفهٔ ذهن معاصر، دو تبیین رقیب از خودآگاهی‌اند یا آنکه می‌توان میان آنها نسبتی تکمیلی برقرار کرد؟ تحلیل تطبیقی نشان داد که شباهت این دو رویکرد در تأکید بر بی‌واسطگی خودآگاهی، نباید موجب نادیده گرفتن تفاوت بنیادین آنها در سطح تحلیل شود؛ در حالی که نظریه‌های آشنایی، بی‌واسطگی را در چارچوب رابطهٔ معرفت‌شناختی میان سوژه و حالات ذهنی تفسیر می‌کنند، نظریهٔ شعور بالذات ابن‌سینا، خودآگاهی را بر حضور وجودشناختی نفس نزد خویش مبتنی می‌سازد.

بر پایهٔ این تحلیل، مقاله استدلال کرد که رابطهٔ آشنایی، هرچند تبیینی نیرومند از آگاهی مستقیم نسبت به حالات ذهنی ارائه می‌کند، اما تحقق خود را بر مرتبه‌ای بنیادین‌تر از حضور نفس نزد خویش مبتنی می‌سازد؛ بدین‌ترتیب، نظریهٔ شعور بالذّات، نه بدیلی برای نظریه‌های آشنایی، بلکه تبیین‌کنندهٔ شرط امکان وجودشناختی آنهاست؛ این نتیجه، بدون کاستن از ارزش تبیینی نظریه‌های آشنایی، جایگاه آنها را در ساختار کلی خودآگاهی روشن‌تر می‌کند.

نوآوری اصلی این پژوهش، ارائهٔ ساختار سه‌لایهٔ «حضور- آشنایی - تفسیر» است. در این الگو، حضور، آشنایی و تفسیر، سه سطح تحلیلی متمایز اما به‌هم‌پیوسته‌اند. حضور، بنیاد وجودشناختی

خودآگاهی را تبیین می‌کند؛ آشنایی، سازوکار معرفت‌شناختی آگاهی مستقیم از حالات ذهنی را توضیح می‌دهد؛ و تفسیر، شکل‌گیری داوری، مفهوم‌پردازی و گزارش اول‌شخص را ممکن می‌سازد. نسبت این سه سطح، رابطه‌ای طولی و ابتنایی است، نه رابطه‌ای رقابتی یا تقلیلی.

یکی دیگر از دستآوردهای نظری این پژوهش، تفکیک میان «بی‌واسطگی وجودشناختی» و «بی‌واسطگی معرفت‌شناختی» است. این تفکیک نشان می‌دهد که بخشی از اختلاف‌های موجود در ادبیات فلسفهٔ ذهن، ناشی از خلط این دو سطح بوده است. با بازشناسی این تمایز، امکان گفت‌وگویی منظم میان فلسفهٔ اسلامی و فلسفهٔ ذهن معاصر فراهم می‌شود، بی‌آنکه یکی از این دو سنت به دیگری فروکاسته شود.

مدل پیشنهادی، مدعی حل همهٔ مسائل مربوط به خودآگاهی نیست. این الگو عمدتاً در سطح تحلیل مفهومی و وجودشناختی صورت‌بندی شده و برای ارزیابی ظرفیت آن در تبیین مسائل دیگری مانند خودآگاهی بازاندیشانه، خودآگاهی اجتماعی، آگاهی بدنی، تجربه‌های آسیب‌شناختی یا یافته‌های علوم اعصاب، به پژوهش‌های مستقل نیاز است. همچنین، نسبت این مدل با نظریه‌های مرتبه‌بالا[1]، بازنمایی‌گرایی[2]، نظریه‌های خودتفسیری[3] و رویکردهای کنش‌گرا[4]، می‌تواند موضوع پژوهش‌های آینده قرار گیرد.

در مجموع، پژوهش حاضر پیشنهاد می‌کند که مسئلهٔ خودآگاهی نه با انتخاب میان نظریهٔ شعور بالذات و نظریه‌های آشنایی، بلکه با بازشناسی جایگاه هر یک در ساختاری چندسطحی بهتر فهمیده می‌شود؛ بر این اساس، فلسفهٔ ابن‌سینا می‌تواند در گفت‌وگو با فلسفهٔ ذهن معاصر، صرفاً به‌عنوان منبعی تاریخی تلقی نشود، بلکه به‌مثابه شریک نظری در تبیین یکی از بنیادی‌ترین مسائل فلسفهٔ ذهن معاصر مورد بازخوانی قرار گیرد.

اگر این تحلیل پذیرفته شود، مسئلهٔ خودآگاهی دیگر نه انتخاب میان حضور و آشنایی، بلکه فهم نسبت ابتنایی این دو در ساختاری چندلایه خواهد بود؛ ساختاری که می‌تواند افق تازه‌ای برای گفت‌وگوی فلسفه اسلامی و فلسفه ذهن معاصر بگشاید.

---

1 .Higher-Order Theories
2 .Representationalism
3 .Self-Interpretation Accounts
4 .Enactivism

منابع

۱. ابن‌سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۶۴). *النجاة*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

۲. ابن‌سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۸۳). *الشفاء: طبیعیات، فنّ نفس*، (به کوشش عبدالرحمن بدوی). قاهره: الهیئة المصریة العامة للکتاب.

۳. ابن‌سینا، حسین بن عبدالله (۱۴۰۳ق). *الإشارات و التنبیهات* (شرح خواجه نصیرالدین طوسی). قم: نشر البلاغة.

۴. حائری یزدی، مهدی (۱۳۷۹). علم حضوری. تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.

۵. خادمی، حمیدرضا و بهشتی، احمد (۱۳۹۱). «*خودآگاهی در فلسفه ابن‌سینا*». پژوهش‌های فلسفی-کلامی، دوره ۱۴، شماره ۲، صص ۱۷-۵.

۶. دینانی، غلامحسین ابراهیمی (۱۳۸۱). *قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی*. تهران: طرح نو.

۷. رحیمیان، سعید (۱۳۹۵). *حکمت متعالیه و علم حضوری*. تهران: حکمت اسلامی.

۸. شیدان‌شید، حسینعلی و شیروانی، علی (۱۴۰۳). «*نقش قوه تعقل در خودآگاهی انسان معلق در فضا با تأکید بر مباحثات ابن سینا*». جاویدان خرد، دوره ۲۱، شماره ۱، صص ۱-۱۴.

۹. طباطبایی، محمدحسین (۱۳۷۴). *نهایة الحکمة*. قم: دفتر انتشارات اسلامی.

۱۰. طباطبایی، محمدحسین (۱۳۸۸). *اصول فلسفه و روش رئالیسم*. تهران: صدرا.

۱۱. فیاضی، غلامرضا (۱۳۹۳). *علم النفس فلسفی* (تحقیق و تدوین محمدتقی یوسفی). قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

۱۲. یزدانی، عباس (۱۴۰۴). «*شرط بی‌شرط آگاهی: ابن سینا بر ماهیت خودآگاهی*». فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی (مجله فلسفه و کلام دانشگاه تهران).

13. Bar-On, D. (2004). *Speaking my mind: Expression and self-knowledge*. Oxford University Press.

14. Black, D. L. (2008). Avicenna on Self-Awareness and Knowing that One Knows. In S. Rahman, T. Street, & H. Tahiri (Eds.), The Unity of Science in the Arabic Tradition (pp. 63-87). Springer.

15. Campbell, J. (2002). *Reference and consciousness*. Oxford University Press.

16. Carruthers, P. (2011). *The opacity of mind: An integrative theory of self-knowledge*. Oxford University Press.

17. Chalmers, D. J. (1996). *The conscious mind*. Oxford University Press.

18. _____ (2003). The content and epistemology of phenomenal belief. In Q. Smith & A. Jokic (Eds.), *Consciousness: New philosophical perspectives* (pp. 220-238). Oxford University Press.
19. Dennett, D. C. (1991). *Consciousness explained*. Little, Brown and Company.
20. Finkelstein, D. (2003). *Expression and the inner*. Harvard University Press.
21. Gallagher, S. (2000). Philosophical conceptions of the self: Implications for cognitive science. *Trends in Cognitive Sciences, 4*(1), 14-21.
22. Gallagher, S. (2023). The Flying Man: Avicenna on Minimal Self-Consciousness. Journal of Consciousness Studies, 30(5-6), 4-21.
23. Gertler, B. (2011). Self-Knowledge. London: Routledge.
24. Gertler, B. (2021). Self-Knowledge. In The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Winter 2021 Edition), E. N. Zalta (Ed.). Stanford University.
25. Hasnawi, A. (2003). La définition du sujet de la psychologie chez Avicenne. In J. Biard & D. Weber (Eds.), L'âme: Connaissance et langage (pp. 15-32). Vrin.
26. Kaukua, J. (2015). Self-Awareness in Islamic Philosophy: Avicenna and Beyond. Cambridge University Press.
27. Kriegel, U. (2009). *Subjective consciousness*. Oxford University Press.
28. Lycan, W. G. (1996). *Consciousness and experience*. MIT Press.
29. Marmura, M. E. (1986). Avicenna's "Flying Man" in context. *Monist, 69*(3), 383-395.
30. Mazarian, H. (2025). The Flying Man and the Modern Philosophical Discussions: Avicenna on Minimal Self-Consciousness. Journal of Islamic Philosophy, 16(2), 120-145.
31. Moran, R. (2001). *Authority and estrangement: An essay on self-knowledge*. Princeton University Press.
32. Rosenthal, D. M. (2005). *Consciousness and mind*. Oxford University Press.
33. Russell, B. (1912). *The problems of philosophy*. Williams and Norgate.
34. Shoemaker, S. (1994). *Identity, cause, and mind*. Cambridge University Press.
35. Shoemaker, S. (1996). *The first-person perspective and other essays*. Cambridge University Press.
36. Zahavi, D. (2005). Subjectivity *and selfhood: Investigating the first-person perspective*. MIT Press.